درس پانصد و یکم

بیان و بررسی ادلهٔ قائلین تعلق جعل به نسبت (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وجه اول برای استدلال را گفتیم ولی از روی متن نخواندیم.

وَ بِأنَّ الوجودَ لَمّا ثَبتَ كونُه زائداً عَلى الماهياتِ الممكنةِ فَنفسُ تِلك الماهياتِ لا يُمكنُ أن يَصيرَ مِصداقَ حَملِ الموجودِ و هَل هَذا إلاّ شاكلةُ الماهيةِ بِالقياسِ إلى الذاتياتِ. و بأنَّ سَبقَ الماهيةِ ليسَ مِن الأقسامِ الخمسةِ المَشهورةِ لِلسبقِ و قَد لَزمَ مِن مجعوليةِ الماهيةِ فى نَفسِها. و بِأنَّ سلبَ الشىءِ عَن نفسهِ إذا كانَ وجودُه عينَ نفسهِ و إن كانَ محالاً مُطلقاً لكنَّ فى الماهياتِ الممكنةِ إنَّما يَستحيلُ معَ اعتبارِ وجودِها فَقط إذ يَصِحّ سَلبُ المعدومِ عَن نفسِه و رُبَّما يَصدقُ السالبةُ بِانتفاءِ موضوعِها و ذاتُ المُمكنِ لا تَأبىٰ عَن العَدمِ فَهوَ فى حدِّ ذاتِه لَيسَ هو و فى الأسماءِ الإلهيةِ يا هو.[1]

اقامهٔ چهار دلیل برای اثبات تعلق جعل به نسبت بین موضوع و محمول

راجع به ادلهٔ قائلین به تعلق جعل به نسبت بین موضوع و محمول و عدم تعلق آن به وجود و ماهیت چهار دلیل ذکر شده است؛ دلیل اوّلی که راجع به ماهیت اقامه کردند مسئلهٔ ماهیت را کنار گذاشته‌اند و گفتند که ماهیت من حیثُ هیَ هیَ لا أیس و لا لیس پس جعل به ماهیت تعلق نمی‌گیرد و اما جعل به وجود هم تعلق نمی‌گیرد به‌واسطهٔ اینکه ملاک و مناط احتیاج به جاعل عبارت از امکان است، نه وجود! وجود بعد از تعلق جعل تعیّن و تشخص پیدا

---

[1] . الحكمة المتعالية، ج ۱، ص ۴۰۳ و ۴۰۴.

می‌کند. درحالی‌که قبل از اینکه جعل تعلق به امری بگیرد ـ حالا اسم آن امر را هیچ چیز نمی‌گذاریم ـ آن ملاک و مناط احتیاج باید موجود باشد. بنابراین مناط احتیاج به فاعل، علت، مرید و مفیض، آن ملاک عبارت از امکان است. امکان که در ماهیت هست، ولی نه در خود ماهیت بلکه در نسبت بین ماهیت و وجود، آن امکان است. در خود ماهیت امکان نیست. در ذاتیات ماهیت، اشیاء و امور خاص و مخصوص هست اسم برده شده و مشخص شده است. اگر انسان است ذاتیات آن حیوان ناطق است، لوازم آن که تعجب و ضحک و امثال‌ذلک، البته به‌لحاظ وجود است. اگر فرض کنید دایره است ذاتیات آن عبارت از تساوی وضع در همهٔ اجزاء محیط است. اگر قرار باشد مثلث باشد عبارت از ثلاث زوایا است. اگر اربعه باشد زوجیت و عدد خاص و امثال‌ذلک است. همهٔ اینها ذاتیات و ماهیات هستند و در هیچ‌کدام از آنها چیزی به نام امکان نیست. امکان عبارت از وصفی است که ماهیت در ارتباط با وجود، آن وصف را کسب می‌کند و یا امکان یا امتناع و یا ضرورت در ارتباط با وجود است. پس ملاک تعلق

جعل و ارادهٔ مولا و فاعل و مبدأ اعلیٰ به شیء و به ایجاد عبارت از امکان است که امکان هم یک نسبت و وصفی برای نسبت بین موضوع که ماهیت باشد و محمول که عبارت از وجود ماهیت باشد است یعنی وقتی که زید را ملاحظه می‌کنید یک نسبتی با وجود دارد. این نسبت به چه نحو است؟ مثلاً تقی‌خان را ملاحظه کنید و نسبت او را با این اطاق درنظر بگیرید و می‌گویید که آقا میرزا محمدتقی در این اطاق هست یا نیست؟ نسبت او یا نسبت وجود است و یا نسبت عدم است. چون او را نمی‌بینیم پس می‌گوییم که نیست و اگر باشد می‌گوییم که هست. همین‌طور خود نسبت ماهیت که موضوع است با آن موجودات و وجود، امکان، امتناع، ضرورت و یا وجوب است. ضرورت و وجوب درصورتی‌که علت برای وجود ماهیت تامه باشد. امتناع درصورتی‌که عدم علت برای ایجاد ماهیت حاکم باشد. امکان در صورت عدم لحاظ وجود یا عدم علت، تساوی وجود و علت، صرف‌نظر از وجود علت یا عدم علت وقتی به خود ماهیت و وجود نگاه می‌کنیم آن مسئلهٔ امکان

برای ما حاصل می‌شود. کاری به علت نداریم که علت برای وجود ماهیت حاصل شده یا نشده است. می‌گوییم که زید در این دنیا می‌تواند به‌وجود بیاید؟ می‌گوییم که ممکن است. می‌گوییم که عمرو می‌تواند؟ مثلاً بااینکه الآن آسمان را نگاه می‌کنیم ابر ندارد ولی می‌گوییم که امشب باران می‌تواند بیاید یا نه؟ می‌گوییم: ممکن است.

در اینجا این نسبت خود ماهیت با وجود ملاحظه می‌شود بنابراین همان ملاک می‌شود. خود امکان هم وصف برای نسبت است و خودش به‌تنهایی از خودش قوام ندارد یعنی این وجود این بحث وجود غیری است و به‌واسطهٔ نسبت این وصف در اینجا وجود پیدا کرده است. خودش فی‌حدّنفسه وجودی ندارد. آنچه که وجود دارد نسبت است بنابراین جعل به آن نسبت تعلق می‌گیرد. این دلیل اول بود.

معنای زیادت یک شیء بر شیء دیگر

دلیل دوم اینکه قائلین به تعلق جعل به نسبت ذکر کرده‌اند و گفته‌اند که شکی نیست که وجود زائد بر ماهیت است. معنای زیادت یک شیء بر یک شیء به معنای عدم ذاتیات آن شیء است. اینکه می‌گوییم:

یک شیء زائد بر یک شیء است عبارةٌ أُخرای این است که این شیء از ذاتیات یا از لوازم لاینفک از او نیست. ممکن است بر او حمل شود یا حمل نشود ولی ذاتیات یک شیء قابل سلب از آن شیء نیست. حالا اگر قرار باشد جعل بر وجود تعلق بگیرد پس دراین‌صورت این نمی‌تواند مصداق حمل موجودٌ باشد چون ماهیت در اقتضاء وجود وقتی می‌گوییم که ماهیت موجوده یا زیدٌ موجودٌ، این ماهیت عبارت از همان موجودٌ و شیئی که در خارج وجود پیدا می‌کند است. یعنی وقتی که این ماهیت نسبت به وجود داده می‌شود معنایش این است که هنوز این وجود داخل در ذات ماهیت نیست بلکه یک امر زائدی است و آن امر زائد بعد از تعلق جعل بر این ماهیت عارض می‌شود؛ بعد از تعلق جعل تازه این عارض بر این ماهیت می‌شود ولی شما نمی‌توانید از خود ماهیت این وجود را انتزاع کنید و بیرون بیاورید. آنچه از ماهیت به‌وجود می‌آید ذاتیات و لوازم و آثار لاینفک آن است.

بنابراین اگر قرار باشد جعل به نفس ماهیت تعلق

قرار بگیرد پس باید بگوییم که خود این وجود ...، چون ما در اینجا آمدیم و به حمل اوّلی همان وجود را داریم به ماهیت نسبت می‌دهیم و می‌گوییم که زیدٌ موجودٌ یعنی حمل اوّلی در زید و موجودٌ امر واحدی است که عبارت از همان وجود ماهیت است.

خب اگر قرار باشد این جعل بر وجود تعلق بگیرد پس باید این وجود نفسِ همان ماهیت باشد چون جعل تعلق به وجود گرفته است. وقتی که جعل تعلق به وجود گرفت باید با آن ماهیت به‌عنوان حمل اوّلی متحد باشد یعنی ماهیت همان موجود است و زیدٌ همان موجودٌ است و موجودٌ هم همان زیدٌ به حمل اوّلی خواهد بود. درحالی‌که ذاتیِ یک شیء همیشه برای آن شیء ذاتی است نه‌اینکه یک وقت آن را دارد و یک وقت ندارد! مگر ما نگفتیم که وجود زائد بر ماهیت است وقتی که زائد بر ماهیت است دیگر نمی‌تواند جعل تعلق به خود وجود بگیرد چون وقتی تعلق بگیرد باید با ماهیت یکسان باشد. البته این مشخص است که در آن اشکال و ایرادی در آن مسئله است خیلی واضح است!

ماهیت از ذاتیات خودش تخلف نمی‌کند و درهرحال ذاتیات خودش را دارد. اگر قرار باشد جعل به وجود تعلق بگیرد و شما از این وجود ماهیت را انتزاع کنید و بگویید که حالا از این وجود [انتزاع می‌شود] بنابراین معنایش این است که شما آمدید و از وجود ماهیت را که ذاتی برای وجود است انتزاع کردید و ما قبلاً گفتیم که وجود زائد بر ماهیت است نه‌اینکه ماهیت از آن وجود انتزاع می‌شود! وقتی که آن جعل تعلق به وجود گرفت، از ذاتیِ آن وجود شما می‌توانید یک ماهیت را [انتزاع کنید] آنچه را که شما می‌توانید از یک شیء و یک ماهیت انتزاع کنید ذاتیات اوست؛ از اربعه، زوجیت را انتزاع می‌کنید و از انسان حیوان ناطق را انتزاع می‌کنید و هَلُمَّ جَراً. بناءًعلیٰ‌هذا نسبت به وجود جعل تعلق نمی‌گیرد. آنچه که تعلق می‌گیرد نسبت به ماهیت هم نخواهد بود چون گفتیم که امرش یکسان است پس گفتیم آن جعلی که تعلق گرفته به نسبت بین وجود و عدم است. این‌هم دلیل دوم بود.

مسئلهٔ دیگر اینکه سبق ماهیت از اقسام خمسهٔ مشهورهٔ سبق نیست. می‌دانید که ما چند نوع سبق داریم؛ سبق بِالعلیةِ، سبق بِالطبعِ، سبق بِالأجزا، سبق زمانی، سبق رتبی، سبق کمّی و اینها داریم که اقسام خمسهٔ مشهوره‌ای است که در اینجا آمده است. اگر قرار باشد بر اینکه این ماهیت سبق داشته باشد و به این ماهیت جعل تعلق بگیرد بنابراین ماهیت باید بر وجود و بر آن لوازم وجود که لوازم خارجی و آثار خارجی وجود است، سبق داشته باشد. چون می‌گوییم که ماهیت موجوده دیگر یعنی ماهیت بر [وجود خارجی] سبقت می‌گیرد؛ اول این ماهیت هست بعد جعل به ماهیت تعلق می‌گیرد پس ماهیت یَصیرُ موجودةً. این ماهیت موجود می‌شود. حالا سبقت ماهیت بر وجود خارجی چه نوع سبقی است؟ اگر سبق ماهیت سبق زمان است، معنا ندارد! اگر سبق مکان است، معنا ندارد! سبق بالعلیة است معنا ندارد! هیچ‌کدام از اینها معنا ندارند! پس جزو این سبق‌ها نیست! سبق ماهیت بر این وجود صرفاً یک سبق ذهنی است؛ سبق در مرتبهٔ ماهوی است نه،

سبق معروف و مشهور از اقسام مشهورهٔ خارجی نیست.

بنابراین این جعل که بر ماهیت تعلق می‌گیرد و ماهیت را موجود می‌کند هیچ‌کدام از اینها نیست وقتی که نشد بنابراین در اینجا تقدم و تأخری نبود و تقدم و تأخری انجام نگرفت. شما نمی‌توانید بگویید که بر وجود هم جعل تعلق می‌گیرد به‌خاطر مسائلی که در آنجا گفتیم که وجود، ملاک برای جاعل نیست و برای ایجاد از ناحیهٔ جاعل نیست وقتی که به ماهیت تعلق نگرفت، به‌خاطر اینکه وقتی تعلق بگیرد سبقت او بر آن وجود خارجی، سبقت زمانی نخواهد بود درحالی‌که ما سبق را از همین سبق‌های خمسه که در اینجا ذکر شد می‌دانیم. پس ماهیت سابق بر وجود نیست و جعل هم نسبت به ماهیت تعلق نمی‌گیرد و به وجود هم تعلق نمی‌گیرد وَ لا یَبقیٰ إلاّ نسبة این‌هم دلیل سوم بود.

بیان دلیل چهارم قائلین تعلق جعل به نسبت

دلیل چهارمی که اقامه می‌کنند مسئلهٔ سلب شیء از نفسه است وقتی که ماهیت موجود شد حالا ما این وجود را می‌توانیم از ماهیت سلب کنیم یا نه؟ وقتی

که ماهیت موجود است در ظرف وجود نمی‌توانیم وجود را از ماهیت سلب کنیم. وقتی که زید موجود است در ظرف وجود نمی‌توانیم بگوییم: زیدٌ معدومٌ است. همین‌طور در ظرف عدم نمی‌توانیم وجود را بر ماهیت حمل کنیم؛ یعنی وقتی که نسبت ماهیت را به وجود و نسبت ماهیت را به عدم ملاحظه کنیم می‌بینیم که این ماهیت را نمی‌شود [سلب کرد]. ولی وقتی که خود ماهیت را فی‌حدّنفسه درنظر بگیرید می‌توانیم وجود را از آن سلب کنیم. وقتی که ماهیت را صرف‌نظر از وجود و عدم [درنظر بگیریم] می‌توانیم بگوییم که الماهیةُ مِن حیثُ هیَ هیَ مَعدومة! فی‌حدّنفسه وجود ندارد لَیسَ بِموجودٍ! چون وجود احتیاج به علت دارد. اگر شما خود ماهیت را درنظر بگیرید و خود نفس تصور ماهیت بتواند اقتضاء حمل موجودٌ را بر آن بکند

بنابراین ماهیت اصل می‌شود و وجود از آن انتزاع می‌شود و آن دیگر اقتضاء فاعل نمی‌کند و بی‌نیاز از فاعل است. اصلاً نفس تصور ماهیت مِن حیثُ هیَ هیَ مقتضی انتزاع وجود از آن شد. درحالی‌که این‌طور نیست! شما وقتی که خود ماهیت را درنظر

بگیرید می‌توانید خود ماهیت را از خودش سلب کنید زیرا سلب شیء به‌واسطهٔ سلب موضوع هم می‌شود وقتی که بگویید: زیدٌ غیرُ موجودٍ می‌توانید در اینجا این ماهیت را که الآن تصور کردید و این مفهوم وجود را از ماهیت سلب کردید، این سلب وجود از ماهیت عبارةٌ أُخرای سلب خود ماهیت از خودش است. سلب ماهیت از خودش به معنای سلب ذاتی شیء از خودش نیست که شما ناطقیت را از انسان سلب می‌کنید! نه! به‌واسطهٔ عدم تحقق خارجی این نوع، وجود ناطق را دارید از انسان سلب می‌کنید. چون این نوع در خارج نیست بنابراین انسان ناطق نیست و حیوان نیست انسان در ارتباطش با وجود دراین‌صورت شما از او سلب کردید. وقتی که از او سلب بکنید پس چطور در اینجا جعل وجود به خود ماهیت تعلق می‌گیرد؟ درحالی‌که وقتی وجود به ماهیت تعلق گرفت دیگر شما نمی‌توانید این ماهیت را از خودش سلب کنید سلب وجود ماهیت از خودش محال است. زیرا وجود به آن تعلق گرفته پس شما می‌توانید خود ماهیت فی‌حدّنفسه را

صرف‌نظر از وجود و عدم و بدون تصور وجود از خودش سلب کنید؛ یعنی در لحاظ نسبت او با وجود بگویید: الماهیةُ لیسَ موجودة. گرچه حالا وجود خارجی هم دارد ولی آن وجود خارجی را شما درنظر نمی‌گیرید. خود ماهیت را در عالم ذهن و تعمّل عقلی می‌توانید در ارتباط با وجود ذهنی بگویید: لیس بِموجودة مگر اینکه علت به آن تعلق بگیرد و در عالم خارج تحقق پیدا بکند. درحالی‌که اگر جعل به ماهیت تعلق بگیرد شما دیگر با وجود تعلق جعل به ماهیت نمی‌توانید تعریه و تخلیه کنید و ماهیت را از ارتباط و تعلقش به وجود خارجی معریٰ کنید و بعد او را از خودش سلب کنید و حکم عدم بر ماهیت جاری کنید. وقتی که جعل به ماهیت تعلق گرفت بخواهید یا نخواهید این موجود شده است و وقتی که موجود شد، وجود جزء ذاتیات آن شد و وقتی که شد دیگر شما نمی‌توانید وجود را از ماهیت سلب کنید. درحالی‌که ما سلب می‌کنیم! حتی با تحقق خارجی ماهیت، ما وجود را از ماهیت به‌لحاظ وعاء خودش سلب می‌کنیم. شما می‌توانید خودش را فی‌حدّنفسه سلب کنید.

الآن افرادی که در اینجا نشسته‌اند وجودشان محرز است بالأخره هر چیزی که تصور کنید خب این محرز است ولی همین الآن ـ همان‌طوری‌که قبلاً هم مرحوم صدرالمتألهین فرمودند ـ در نفسِ اتصاف ماهیت به وجود باز ما می‌توانیم ماهیت را بدون وجود درنظر بگیریم. می‌توانیم این‌طور درنظر بگیریم چون در هر آنی این ماهیت می‌تواند متصف به عدم شود؛

[به محض التفاتی زنده دارد آفرینش را] *** اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها[1]

همین الآن ماهیت متصف به عدم می‌شود و یک‌مرتبه نگاه می‌کنید و می‌بینید که آقای ... که اینجا نیست چه شد؟ او اینجا مقابل ما نشسته بود، نیست! ارادهٔ مولا بر عدم تعلق گرفته است. حالا این وجود جسمانی را می‌گوییم و فعلاً به وجود برزخی و ملکوتی کاری نداریم. یک‌دفعه این وجود جسمانی تبدیل به وجود برزخی می‌شود پس عدم بر وجود جسمانی حاکم می‌شود! تمام شد! بعد از دو ثانیه یک‌مرتبه می‌بینیم که ایشان در اینجا هستند. دوباره

[1] . دیوان نظیری نیشابوری، غزل ۸.

مسئلهٔ افاضه بر وجود مثالی و تبدل او به وجود نازل ـ نه انعدام او، تنازل او ـ و وجود مُلکی یک‌مرتبه حاصل می‌شود. بنابراین همان‌طور که در حدوث ماهیات احتیاج به جعل جاعل دارند در بقا هم به همین معناست. معنای بقا این است که آن حیثیت امکانی را همیشه با خودشان مستمراً دارند چه وجود داشته باشند [یا نداشته باشند]. پس ما خیلی هم به خودمان ننازیم! همان‌طوری‌که از شکم مادر متولد شدیم و کنّا لا نَعلمُ شیاً الآن هم همان است و هیچ تفاوتی ندارد الاّ اینکه آن زمان ادّعا نداشتیم اما حالا ادّعا پیدا کردیم. این کرامت و این بزرگواری این وصف و این اتصاف را... آن موقع نه خواسته‌ای داشتیم و نه ادّعایی و نه توقعی بلکه فقط از مادر توقع یک شیر دادن داشتیم همین! دیگر بیشتر از این در ذهن و ضمیر و قلب ما [چیزی نبود]؛ نه توقعی بود، نه احترامی بود، نه به من احترام بگذارید، ما را بالا بالا بنشانید، سلام و صلوات بفرستید و این حرف‌ها هیچ چیز نبود. الآن هم همان هستیم. با این اوصاف عجیبه، غریبه، طویله، کثیره و متواتره. پس کدام بهتر است؟! این بهتر است یا آن؟!

چه خوب است انسان در طول حیات خود به آن موقع برگردد ولی این دیگر با بصیرت است! آن حال غیر فعلی و حال استعداد است، خیلی حال خوبی بود ولی شخص شاعر به حال خودش نیست که در کجا دارد زندگی می‌کند و در چه عالمی زندگی می‌کند. این بچه‌های کوچک وقتی که می‌آیند جلوی آدم بازی می‌کنند من می‌گویم که کیف دنیا را اینها می‌کنند که نه غمی دارند و نه غصه‌ای و هرچه که پیش بیاید آن بابا و مادر بیچاره بایستی [حل کنند]. او بدون اینکه غم و غصه‌ای داشته باشند می‌گردد و بازی می‌کند. خنده‌های ما هم به زور است و خوشی‌های ما هم [واقعی] نیست؛ آیا خوشی واقعی کسی دارد؟! خوشی واقعی یعنی آن‌طوری که بچه‌های چهار یا پنج‌ساله واقعاً خوش هستند! دیروز به شما گفتم که خانهٔ طرف آتش گرفته بود و این بچه ایستاده بود و دست می‌زد و کیف می‌کرد هرچه آتش بیشتر بالا می‌رفت او بیشتر کیف می‌کرد و خوشحال [بود و می‌گفت که] به‌به چه آتشی دارد بالا می‌رود! آن پدر و مادر در سر و مغزشان می‌کوبند ولی او

کیف می‌کند و هرچه بیشتر بسوزد می‌گوید که به‌به به‌به این‌طرف هم هوا رفت، آن‌طرف هم هوا رفت!

این قضیه اتفاق افتاده بود؛ یکی از دوستان مرحوم آقا منزلش مغازه داشت پلاستیک‌فروشی داشت یک روز که تلفن کردند که مغازه‌ات آتش گرفته او یک‌باره خون‌دماغ شد! حالا مگر خون بند می‌آمد! خلاصه به هر صورتی بود رفت تا نگاهی به شعله‌های آتش کرد سکته کرد و افتاد و او را به بیمارستان بردند! حالا اسم خودشان را از این اسامی می‌گذارند! پلاستیک سوخته تو چرا می‌سوزی؟! اینها دارد آب می‌شود بگذار بشود بهتر! آب شود و برود! تو چرا این وسط می‌افتی و قلبت از کار می‌افتد؟! تو چرا خودت را ازدست دادی و مُردی؟! آخر کسی به‌خاطر توپ هم غش می‌کند؟! به‌خاطر اسباب‌بازی و تشت!! پلاستیک فروشی بود دیگر! تشت، توپ، زنبیل و مگس‌کش بود! این را به هر کسی بگویید، [می‌گویند که] به‌خاطر مگس‌کش می‌میرند آقا!! این‌طور نیست؟! به‌خاطر آفتابه!! آفتابهٔ او آب می‌شد و او بر سرش می‌زد! مصرف آفتابه کجاست؟!

جان همه روز از لگدکوب خیال *** وز زیان و سود وز خوف زوال
نی صفا می‌ماندش نی لطف و فر *** نی به‌سوی آسمان راه سفر[1]

خدا مولانا را رحمت کند! در کلام و اشعارش اعجاز می‌کند! این اشعار مولانا هرکدام یک چکش و پتکی است که به آن کثرات و تعلقات وجودی انسان می‌خورد! مولانا می‌گوید که بدبخت آنچه که عزرائیل به زور از تو می‌گیرد همین الآن رها کن! چرا برای آن موقع می‌گذاری؟ آن موقع می‌گیرند و دیگر فایده‌ای ندارد! آن موقع موقعی است که می‌گیرند حالا به جای اینکه با داد و فریاد و نعره و واویلا بدهی الآن بیا و دست افشان و با خوشی بده!

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند که وقتی که ما را دارید می‌برید دفن کنید گریه نکنید و بر سرتان نزنید! بگویید و بخندید و با دهل و دایره ببرید! شوخی نمی‌کردند ها! بالأخره انسان مجاز را از حقیقت تشخیص می‌دهد و حال شخص بیانگر مافی‌الضمیر اوست. «**ما أضمَرَ أحَدٌ شَیئاً إلاَّ ظَهَرَ**

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۲.

فی فَلَتاتِ لِسانِهِ و صَفَحاتِ وَجهِهِ».[1] اینها وقتی که حرف می‌زدند مشخص بود. آن کسی که ادعا می‌کند از میان حرف‌هایش مشخص است بازی و شوخی است! بله! ما نیاز نداریم و ما احتیاجی به این حرف‌ها نداریم و ما به‌خاطر تکلیف شرعی و مسئولیت [آمده‌ایم]! همهٔ اینها بازی است! از میان حرف‌ها و از فَلتاتِ لِسان که یک‌دفعه یک چیزی می‌پراند و مطلب را [فاش می‌کند]، آنها را باید گرفت! ولی امثال اینها نه، آمدند و آن واقعیت را بیان کردند.

خلاصه ببینیم که مرحوم آخوند چه می‌فرماید! خب حالا این اشکالات را می‌گوییم و در جلسهٔ بعد هم به جواب می‌پردازیم.

فَصلٌ (۳).

فی مُناقضةِ أدلّةِ الزّاعمینَ أنَّ أثرَ العلّةِ هی صیرورةُ الماهیةِ موجودةً.
استدلَّ بَعضُ المُتأخرینَ عَلیٰ إثباتِ مَذهبِ المَشّاءین بِأنَّ مَناطَ الاحتیاجِ إلی الفاعلِ هو الإمکانُ و الإمکانُ لیسَ إلاّ کیفیةَ نسبةِ الوجودِ و نَحوِه إلی الماهیةِ فالمحتاجُ إلی الجاعلِ و أثَرُهُ التّابِعُ لَه أولاً لیسَ إلاّ النسبةَ و بأنَّ الوجودَ لمّا ثَبتَ کَونُه زائداً عَلی الماهیاتِ الممکنةِ فَنفسُ تلکَ الماهیاتِ لا یُمکنُ أن یَصیرَ مصداقَ حملِ الموجود.[2]

اثر و نتیجهٔ علت و مراد در ارادهٔ مرید همهٔ اینها

---

[1] . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ج ۱، ص ۴۷۲. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۸۰:
«هیچ مسئله و مطلبی نیست که یکی از شما درصدد کتمان و اخفاء آن برآید، مگر اینکه خداوند در لابه‌لای گفتار و سخنانش آن را آشکار خواهد نمود.»

[2] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۳.

یکی هستند و اینکه مناط احتیاج به فاعل امکان است و امکان، صفت برای ماهیت نیست بلکه صفت برای نسبت بین ماهیت و وجود است. آنچه که احتیاج به جاعل دارد و آن اثر جاعل که تابع برای آن جعل است فقط نسبت است. این دلیل اول [بود].

دلیل دوم [این است که] از آنجایی که می‌دانیم وجود زائد بر ماهیات ممکن است خود این ماهیات دیگر مصداق حمل موجود نمی‌تواند باشد چون اگر این ماهیات مصداق حمل موجود باشد بنابراین موجودیت باید ذاتی برای این ماهیت باشد درحالی‌که ذاتیات ماهیات مشخص و لا یَنفک است و شما گفتید که وجود زائد است پس نمی‌تواند باشد.

وَ هل هَذا إلاّ شاكلةُ الماهيةِ بِالقياسِ إلى الذّاتياتِ و بأنَّ سَبقَ الماهيةِ ليسَ منَ الأقسامِ الخَمسةِ المَشهورةِ لِلسَبقِ و قَد لَزمَ مِن مجعوليةِ الماهيةِ فى نَفسِها و بأنَّ سَلبَ الشىءِ عَن نفسِهِ إذا كانَ وجودُهُ عينَ نَفسهِ و إن كانَ محالاً مطلقاً.[1]

خب شالکهٔ ماهیت به قیاس به ذاتیات آن همین است که هیچ‌وقت جدا نشود. اوصاف ذاتی ماهیت هیچ‌گاه از ماهیت جدا نمی‌شوند بنابراین اگر ماهیت مصداق حمل موجود باشد باید بگوییم که این

---

[1] . همان.

موجود ذاتی برای ماهیات است. درحالی‌که مسئله به این کیفیت نیست، البته در حمل اوّلی که در واقع الإنسانُ هوَ هو و زیدٌ و الإنسانُ حیوانٌ ناطق است.

وَ بأنَّ سَبقَ الماهیةِ ... دلیل سوم اینکه سبق ماهیت در وجود از اقسام خمسهٔ مشهورهٔ سبق نیست. اگر خود ماهیت مجعول باشد لازم می‌آید سبق پیدا بکند، حالا سبق علّی یا سبق زمانی یا سبق رتبی بگویید درحالی‌که ماهیت در وجود سبق دارد ولی سبق آن ماهوی است و سبق هوهُوی به معنای هوهُویتی و تشخصی نیست. خود ماهیت در وعاء مرتبهٔ خودش سبق در وجود دارد ـ این را سبق مرتبی می‌گویند ـ که آن مرتبهٔ ذهن و نحوهٔ تصور است ولی سبق خارجی هیچ‌کدام سبق ندارد. معنایی ندارد که ماهیت بر وجود خارجی سبق داشته باشد! نه سبق زمانی، نه سبق رتبی، نه سبق علّی و نه سبق مکانی، هیچ‌کدام از این سبق‌های خمسهٔ مشهوره را ندارد. سبق آن عبارت از سبق ماهوی است؛ یعنی در مرتبهٔ ماهویت و مفهوم خود سبق بر وجود دارد. چون قبل از تعلق جعل به وجود خارجی طبعاً خود ماهیت

قابل تصور است. شما زید را تصور می‌کنید درحالی‌که هنوز به دنیا نیامده است. این سبق سبق ذهنی است و هیچ ارتباطی به خارج ندارد. این دلیل سوم بود.

اما دلیل چهارم اینکه سلب شیء از خودش اگر وجودش عین خودش باشد اگرچه محال است وقتی که ماهیت موجود شد دیگر با تصور وجود شما نمی‌توانید وجود را از آن ماهیت سلب کنید.

لکن فی الماهیاتِ الممکنةِ إنّما یَستحیلُ مَعَ اعتبارِ وجودِها فقط إذ یَصِحُّ سلبُ المعدومِ عَن نَفسهِ و ربّما یَصدقُ السالبةُ بِانتفاءِ موضوعِها و ذاتُ الممکنِ لا تأبیٰ عَنِ العدمِ فَهو فی حَدّ ذاتهِ لیسَ هو.[1]

اما در ماهیات شما نمی‌توانید وجود و خود شیء را از آن ماهیات سلب کنید درصورتی‌که ماهیت موجود باشد سلب معدوم عن نفسه می‌شود. وقتی که یک شیئی نیست می‌توانید بگویید که زیدٌ معدومٌ در آنجایی که نسبت زید را به وجود لحاظ نکنید اما در آنجایی که نسبت او را به وجود لحاظ کنید و بدانید که این موجود است با لحاظ وجود شما نمی‌توانید بگویید که زیدٌ لیسَ بِموجودٍ الاّ اینکه ماهیت را صرف‌نظر از وجود بخواهید از ذات

[1] . همان.

خودش سلب کنید.

وَ ربّما یَصدقُ السالبةُ ... در قضایای سالبه به انتفاء موضوع سالبه از خودش صدق می‌کند. ولی وقتی که شما به ماهیت نگاه می‌کنید می‌بینید که عاری از عدم نیست ولو اینکه موجود هست ولی شما می‌توانید این را بدون لحاظ وجود تصور کنید؛ این ماهیت را بدون لحاظ وجود [تصور کنید] می‌گوییم که ممکن است این زید که در اینجا نشسته، نباشد! همان‌طوری‌که قبلاً نبود، الآن هم می‌شود نباشد! با لحاظ وجود نمی‌توانید، ولی وقتی که ذهن تعریه کند و ماهیت را از وجود معریٰ کند می‌تواند عدم را بر آن صدق کند.

وَ ذاتُ الممکنِ لا تأبیٰ عَنِ العدمِ ... و خود ذات ممکن همیشه ابائی از عدم نمی‌کند همان‌طوری‌که ابائی از وجود نمی‌کند. در حد ذاتش این ممکن نیست یعنی خودش نیست.

و فی الأسماءِ الإلهیةِ یا هو یا مَن هو یا مَن لا هو إلاّ هو فَما لَم یَصِر موجوداً لا یَصدُقُ عَلی نَفسهِ فالمحوجُ إلاّ الجاعل أولاً و بِالذّاتِ هو کَونهُ موجوداً لا نفسَ ماهیتِهِ.

در اسماء الهیه ما می‌خوانیم: ای کسی که در مقام غیبیت و غیبوبیت، هو هستی و هیچ آثار و ظواهری از تو بارز و ظاهر نیست. ای کسی که در مقام تعین

هم هو هستی و ای کسی که ای ذاتی که در عین اتصاف به ذاتیت درعین‌حال متصف به آن غیبیت هستی. «من» موصول است اشاره به ذات است «هو» نفی تمثّلِ تعین را می‌کند، نفی ذاتی را که آن ذات متعین و خارج است. در «یا هو» هیچ تعینی را درنظر نمی‌آوریم آن مسئلهٔ غیبیت که حتی آن جنبهٔ غیبوبیت حتی قابل اشارهٔ غیبی هم نیست آن را مدّنظر قرار می‌دهیم. در مسئلهٔ «یا مَن هو» اثبات تعین ذات می‌کنیم؛ یعنی ای کسی که تعین داری ولی تعین او تعین ظاهر نیست تعین غیبی است. در «یا مَن لا هوَ إلاّ هو» در اینجا اثبات تعین شده و هر تعینی را ما فانی و مندک در این تعین کردیم البته این در اینجا هست ولی آنچه را که از بزرگان نقل شده به این کیفیت است: یا هو، یا مَن هو، یا مَن هو هو، یا مَن لا هوَ إلاّ هو. چهارتاست! این یکی را مرحوم آخوند ذکر نکرده‌اند یااینکه ظفر پیدا نکرده‌اند.

تلمیذ: کدام را؟

استاد: یا مَن هوَ هو. بعد از یا مَن هو، یا مَن هوَ هو هست و بعد یا مَن لا هوَ إلاّ هو هست. این یک ذکر خاصی است که بزرگان به بعضی‌ها در بعضی از

شرایط می‌دهند.

لَم یَصِر موجوداً ... تا مادامی که موجود نباشد بر خودش صدق نمی‌کند. آن ذاتی که نیاز و احتیاج به جاعل دارد اولاً و بالذّات موجود بودن اوست، نه نفس ماهیت او! ماهیت که احتیاج به جاعل ندارد! نه! ماهیت فی‌حدّنفسه در عالم ذهن وجود دارد، چه جاعل او را ایجاد بکند یا نکند. آن زیدی که شما الآن تصور می‌کنید تا صد سال دیگر هم خلق نشود و وجود پیدا نکند باز در ذهن شما هست! پس ماهیت احتیاج به جاعل ندارد، آنچه که احتیاج به جاعل دارد لباس وجود پوشیدن است و موجود شدن ماهیت است، نه خود ماهیت. اینکه ماهیت می‌خواهد موجود شود این احتیاج به جاعل دارد! خود وجود احتیاج به جاعل ندارد چون خود وجود ملاک برای جعل نیست بلکه وجود امری است که از ناحیهٔ او افاضه می‌شود. ماهیت به جاعل احتیاج ندارد به‌خاطر اینکه ماهیت چه جعل به او تعلق بگیرد و چه نگیرد در وعاء خودش هست. میلیون و میلیاردها سال هم بگذرد بالأخره ماهیات برای خودشان ماهیت هستند. بله، این ماهیت که می‌خواهد لباس

وجود بپوشد حالا احتیاج به جعل و جاعل دارد!

اگر یک ماهیتی به خدا بگوید که اصلاً نمی‌خواهم تو ما را خلق کنی، خدا می‌گوید که خب ما کاری به کار تو نداریم! الآن فرض بکنید یک حیوانی را درنظر بگیرد که صد سر و هزار پا داشته باشد آیا تابه‌حال خلق شده یا نشده است؟ خلق نشده دیگر! پس این به خدا گفته که من را خلق نکن! درحالی‌که ما الآن تصورش را کردیم! چیزی را تصور کردیم که هنوز در عالم خلق نشده و در تاریخ هم این‌طور برمی‌آید که چیزی ثبت نشده است! پس ارادهٔ خدا به این تعلق نگرفته درحالی‌که الآن خود ماهیت آن هست؛ یعنی در وعاء خودش موجود است! شما می‌توانید غیر از این‌هم درست کنید و خلق کنید! شما می‌توانید به جای خدا خلق کنید! هرچه دلتان می‌خواهد خلق کنید! خلق هم می‌کنیم! ماهیت که سهل است خدا و خدایان خلق می‌کنیم. اینها که چیزی نیست! اینها که گناهی ندارد! پس آن عبارت از موجودیت ماهیت است که احتیاج دارد، نه خود ماهیت! إن‌شاءالله جواب آن

برای جلسهٔ بعد بماند.

تلمیذ: یا مَن هو هو؟

استاد: یا هو، یا مَن هو، یا مَن هو هو، یا مَن لا هوَ إلاّ هو.

تلمیذ: معنایش را بفرمایید.

استاد: یا مَن لا هوَ إلاّ هو؛ ای ذاتی که هیچ غیبی نیست که قابل اشاره باشد آن ذات مگر اینکه آن ذات غیب الغیوب توست. در تمام این موارد این ذکر اشاره به احدیت الذات است. این ذکر ذکر خاصی است و خیلی هم ذکر خطرناکی است. این همان ذکری است که در شب بدر حضرت خضر به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام تعلیم داد. در شب بدر و بعد در روز بدر و به‌واسطهٔ این ذکر امیرالمؤمنین فرمودند که ما بر اعداء غلبه کردیم. حضرت فرمودند که «**عُلِّمتَ الاسم الأعظم**»![1]

کیفیت حال مرحوم علامه طهرانی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ قبل از رحلت

تلمیذ: جلسهٔ عصر جمعه‌ای در منزل مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بود، حالشان متغیّر شد و بعد هم از دنیا رفتند...

استاد: آهان! آن شب در عصر جمعه! بله بله!

تلمیذ: موقعی که ایشان را حمل می‌کردند، فرمودند که بلند بگو لا إله إلاّ الله!

استاد: بله، لا إله إلاّ الله!

تلمیذ: هنوز چیزی نشده بود!

---

[1] . بحرالمعارف، ص ۳؛ عدّة الدّاعی، ص ۲۷۸؛ بحارالأنوار، ج ۹۰، ص ۲۳۲؛ مطلع انوار، ج ۴، ص ۱۱۳.

استاد: بله، می‌خندیدند و می‌گفتند: لا إله إلاّ الله! خوش به حالشان حسابشان ... می‌فرمودند که این رفقا از ما چه می‌خواهند؟! چرا این‌قدر دعا و نذر می‌کنند که ما بمانیم؟! چرا نمی‌گذارند که ما برویم؟! به همین عبارت: چرا نمی‌گذارند که ما برویم؟! اینها چه می‌خواهند؟! مگر خدا ندارند؟! هر کسی یک پرونده‌ای دارد، پرونده‌اش تمام شود باید برود. والاّ ما در این دنیا مگر چه می‌بینیم غیر از گرفتاری و مشقّات و غیر از این چیزها چه نتیجه‌ای برای انسان دارد؟ یعنی واقعاً اصلاً چیز می‌شدند.

وقتی این اصرار را می‌دیدند که افراد می‌آمدند و نذر می‌کردند و گوسفند می‌کشند و دعا می‌کنند و اینها، می‌گفتند که چرا این کار را می‌کنید؟ چرا؟! حالا به آقا می‌گویند که سرطان گرفتی و شش ماه دیگر می‌میری بعد از یک هفتهٔ دیگر مُرد!!

تلمیذ: به شخصی گفتند که سرطان داری از کمر به پایین فلج شد!

استاد: کار عزرائیل را راحت‌تر می‌کند! می‌گوید که ما که باید بنشینیم شش ماه دیگر [جانش را بگیریم] همین الآن خودش جلوجلو دارد می‌رود دیگر!! همهٔ اینها به‌خاطر این است که ما یک عمر را

در اعتبار و مجاز و در حرف زدن و لفّاظی گذراندیم.

برای مردم فقط حرف زدیم! این‌قدر [کمی] از این مطالب را خودمان باور نکردیم! یک سر سوزن از این مطالب را خودمان قبول نکردیم و قبول نداریم!

اگر انسان قبول داشته باشد که این‌طوری نمی‌رود!

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد